

فرستنده باقی سمندر

نزد هم نوامبر 2008

ویرجینیا - امریکا

از انتخابات در امریکا درست پانزده روز میگذرد و من در شب انتخابات نوشته بودم که :

" و لحظه دیگر روز هائی در برابر چشمانم مجسم گردید که در دم دروازه های فروشگاه ها و قصابی ها و سلمانی ها و... در امریکا می نوشتند :

ورود سیاهان ممنوع است.

روز هائی که سیاهان نه در مکتب، نه در دانشگاه، نه در سرویس و نه در ترین یا قطار و نه در سرک و نه مزرعه و کارخانه آرام نداشتند و زمزمه های شاعری بیادم می آمد که میگفت که اگر عیسی مسیح هم سیاه میبود او را هم به کلیسا راه نمیدادند. شعر شاعر سیاه پوست را شادروان احمد شاملو به زبان فارسی دیکلمه کرده بود و در حافظه ام طنین می انداخت."

اینک بعد از گذشت پانزده روز شعر های از لینگستون هوگز را میخوانیم و دکلمه آن را از زبان احمد شاملو میشنویم . امید وارم که علاقمندان شعر لینگستون هوگز بتوانند اشعار بیشتری از وی را به زبان انگلیسی بخوانند و ممکن آن عده از نویسندگانی که به شکل کنایه و غیر مستقیم مرا نیز از آزار چندک گرفتن با ناخون های خویش مورد لطف و تفقد قرار داده اند ، بتوانند مرا درک نمایند.

چند شعر نغز از شاعر نامدار ایالات متحده امریکا لینگستون  
هوگز

**James Langston Hughes (1902-1967)**

راکه بدست توانای شادروان احمد شاملو به زبان فارسی برگردانده شده است، اینک برای شما عزیزان دوباره نویسی نموده و به دست نشر میسپارم. من این اشعار را از صفحه احمد شاملو در اینترنت گرفتم.

در شب فردای تغییر در امریکا حینیکه برای شنیدن سخنرانی باریق حسین اویاما در ویرجینیا رفته بودم ، همین اشعار در ذهنم طنین می افکندند. من دیکلمه های شعر هارا که

احمد شاملو از اشعار لینگستون هوگز با صدای گیرای خود تهیه کرده است ، نیز به شما میسپارم و امیدوارم که لحظه هائی در فکر سیاه پوستان در امریکا بروید. در مورد شاملو بایست یاد آور شوم که بگفته شاد روان فروغ فرخ زاد فقط صداست که می ماند. شاملو و شعر ها و نثر ها و خاطراتش جاویدانی اند. ایکاش شاملو زنده میبود و میدید که یک تن از زمره سیاهان در امریکا چگونه یک گام به پیش گذاشت و در راه تساوی حقوق خود از زور منطق خود کار گرفت و ثابت کردند که از دیگران کم نیست.

## سیاه همچون افریقای خودم

### بگذار این وطن دوباره وطن شود

بگذارید این وطن دوباره وطن شود

بگذارید دوباره همان رویایی شود که بود.

بگذارید پیشاهنگ دشت شود

و در آنجا که آزاد است منزلگاهی بجوید.

( این وطن هرگز برای من وطن نبود )

بگذارید این وطن رویایی باشد که رویا پروران در رویای خویش داشته اند،

بگذارید سر زمین بزرگ و پرتوان عشق شود

سرزمینی که در آن ، نه شاهان بتوانند بی اعتنایی نشان بدهند نه ستمگران اسباب چینی کنند

تا هر انسانی را ، ان که برتر از اوست از پا در آورد.

( این وطن هرگز وطن من نبود )

آه ، بگذارید سرزمین من سر زمینی شود که در آن ، آزادی را با تاج – گل – ساختگی  
– وطن پرستی نمی آریند ،

اما فرصت و امکان واقعی برای همه کس است ، زندگی آزاد است  
و برابری در هوایی است که استنشاق میکنیم.

( در این " سرزمین – آزاده گان " برای من هرگز نه برابری در کار بوده است نه  
ازادی )

بگو ، تو کیستی که زیر لب در تاریکی زمزمه میکنی ؟

کیستی که حجابت تا ستاره گان فرا گستر میشود ؟

سفید پوستی بینوایم که فرییم داده به دورم افکنده اند ،

سیاهپوستی هستم که داغ برده گی برتن دارم ،

سرخپوستی هستم رانده از سرزمین خویش ،

مهاجری هستم چنگ افکنده به امیدی که در آن بسته ام

اما چیزی جز همان تمهید – لعنتی – دیرین به نصیب نبرده ام

که سگ سگ را می درد و توانا نا توان را لگد مال میکند.

و

من جوانی هستم سرشار از امید و اقتدار ، که گرفتار آمده ام

در زنجیره ی بی پایان – دیرینه سال – سود ، قدرت استفاده قاپیدن زمین ،

قاپیدن زر ، قاپیدن شیوه ها ی برآوردن نیاز ، کار- انسانها، مزد آنان ،

و تصاحب همه چیزی به فرمان از و طمع.

من کشاورزم- بنده ی خاک-

کارگرم ، زرخرید ماشین ،

سیاهپوستم ، خدمتگذار شما همه ،

من مردمم : نگران ، گرسنه ، شوربخت ،

که با وجود آن رویا ، هنوز محتاج کفی نانم.

هنوز امروز درمانده ام.-

آه ، ای پیشاهنگان !

من آن انسانم که هرگز نتوانسته است گامی به پیش بردارد ،

بینوا ترین کارگری که سالهاست دست بدست میگردد،

با این همه ، همان کسم که در دنیای کهن

در آن حال که هنوز رعیت شاهان بودیم

بنیادی ترین آرزوی مان را در رویای خود پروردم ،

رویائی با آن مایه قدرت ، بدان حد جسورانه و چنان راستین

که جسارت پرتوان آن هنوز سرود میخواند

در آخر هر سنگ و در هر شیار شخمی که این وطن را

سر زمینی کرده که هم اکنون هست.

آه من انسانی هستم که سراسر دنیای نخستین را

به جستجوی آنچه میخواستم خانه ام باشد در نوشتم

من همان کسم که کرانه های تاریک ایرلند و

دشت های لهستان

و جلگه های سر سبز انگلستان را پس پشت نهادم

از سواحل افریقای سیاه برکنده شدم

و آمدم تا " سرزمین آزاده گان " را بنیان بگذارم.

آزاده گان ؟

یک رویا -

رویایی که فرامیخواندم هنوز اما ،

آه ، بگذارید این وطن بار دیگر وطن شود

- سر زمینی که هنوز آنچه می بایست بشود نشده است  
و باید بشود !

سر زمینی که در آن هر انسانی آزاد باشد ،  
سرزمینی که از آن- من است.

- از آن بینوایان ، سرخپوستان ، سیاهان ، من ،  
- که این وطن را وطن کردند،

- که خون و عرق جبین شان ، درد وایمان شان ،

و در ریخته گری ها دست هاشان ، و در زیر باران خیش ها شان  
باردیگر باید رویای پرتوان مارا باز گرداند.

آری ، هر ناسزائی را که به دل دارید نثار من کنید  
پولاد - آزادی زنگار ندارد ،

از آن کسان که زالو وار به حیات مردم چسپیده اند  
ما می باید سرزمین مان را بار دیگر باز پس بستانیم.

آه ،

آری

آشکارا میگویم

این وطن برای من هرگز وطن نبود

با وصف این سوگند یاد میکنم که وطن من ، خواهد بود !

رویای آن

همچون بذری جاودانه

در اعماق جان من نهفته است ،

ما مردم می باید  
سر زمین مان ، معادن مان ، گیاهان مان ، رود خانه هامان ،  
کوهستان ها و دشتهای بی پایان مان را آزاد کنیم :  
همه جا را ، سراسر گستره ی این ایالات سر سبز بزرگ را  
و بار دیگر وطن را بسازیم !

---

---

## غیر قابل چاپ

راسی راسی مکافاتیه  
اگه مسیح برگرده و پوشش مت ما سیاه باشه ها !  
خدا میدونه تو ایالات متحد امریکا  
چن تا کلیسا هس که اون  
نتونه توشون نماز بخونه ،  
چون سیا ها  
هرچی هم که مقدس باشن  
ورود شون به اون کلیساها قد غنه ،  
چون تو اون کلیساها  
عوض مذهب

نژادو به حساب میارن.  
جالا برو سعی کن اینو یه جا به زبون بیاری ،  
هیچ بعید نیس بگیرن به چارمیخت بکشن  
عین خود عیسای مسیح !

=====